



مقاله (fa/Article/List/) / حقوق (fa/Article/List/۲/?CategoryItemID=۲۱۹۹۰/) / حقوق خصوصی

(fa/Article/List/۲/?CategoryItemID=۲۱۱۰۱۱/) / عقود و معاملات (fa/Article/List/۲/?CategoryItemID=۲۱۹۹۳/)

پیش بها (بیعانه)

در روزگار ما چنین عرف شده که دو طرف بر دادوستد یا بر اجاره‌ای توافق می‌کنند، اما توافقی در قالب تصمیم و وعده متقابل اولیه و نه نهایی، تا در آینده این توافق را قطعی سازند. گاه در چنین شرایطی مستأجر یا خریدار برپایه این توافق اولیه مقداری پول در اختیار طرف توافق خود می‌گذارد که آن را پیش بها یا بیعانه می‌نامند.

نویسنده: آیه الله سید محمود هاشمی

بازدید: ۱۴۸۰

در روزگار ما چنین عرف شده که دو طرف بر دادوستد یا بر اجاره‌ای توافق می‌کنند، اما توافقی در قالب تصمیم و وعده متقابل اولیه و نه نهایی، تا در آینده این توافق را قطعی سازند. گاه در چنین شرایطی مستأجر یا خریدار برپایه این توافق اولیه مقداری پول در اختیار طرف توافق خود می‌گذارد که آن را پیش بها یا بیعانه می‌نامند.

اکنون باید دید: این توافق آغازین و این تصمیم بر معامله چه حکمی دارد؟ آیا تنها یک وعده اولی است که هیچ الزامی نمی‌آورد، یا انشای اجاره است و پیش بها نیز بخشی از اجرت شمرده می‌شود، یا آن که این کار خود یک عقد مستقل دیگری است؟ برای روشن شدن این مسأله که بسیار مورد ابتلای مردم است باید دو جنبه را بررسی کرد: جنبه نخست: حکم توافق بر خرید و فروش یا اجاره، و این که آیا چنین توافقی الزام آور است یا نه؟ جنبه دوم: حکم پیش بها: (بیعانه) و این که باید آن را چه عنوانی داد؟

حکم توافق بر خرید و فروش یا اجاره:

در حقوق غرب [۱] آمده است که توافق بر انجام بیع یا اجاره در آینده، خود یک عقد و التزام است، و بنابر این اگر از دو طرف باشد برای هر دو الزام آور خواهد بود- این را در فقه وضعی (حقوق جدید) «توافق اولیه» نامیده‌اند- و اگر از یک طرف باشد به این معنا که یکی از طرف‌ها ملتزم شود که کالایی را مثلاً تا یک ماه دیگر نفروشد و برای طرف دیگر نگه دارد- این وعده برای وی الزام آور خواهد بود- این را نیز در قانون، «وعده» به عقد نامیده‌اند.

بدین ترتیب چنین التزامی را یک عقد صحیح دانسته‌اند که تمام آثار عقد بر آن بار می‌شود. البته با این تفاوت که اثر چنین التزامی حصول عینی حق و نقل و انتقال در مال نیست، بلکه اثر آن لزوم وفا کردن به چیزی است که شخص وعده آن را داده یا خود را بدان ملتزم ساخته است؛ یعنی همان اجرای بیع یا اجاره در آینده. از همین روی اگر شخص پس از چنین تعهدی از وفا کردن به آن خودداری ورزد، می‌توان او را بدان ناگزیر ساخت. از این روی، همه شرطهای صحت عقد و التزام از قبیل اهلیت، رضایت دو طرف، نبودن کاستی در قصد و دیگر شرطهای عمومی شکل‌گیری یا درستی عقدها، در این تعهد و توافق نیز، الزامی است.

از گفته‌های بسیاری از پژوهشگران در حوزه حقوق روز، چنین بر می‌آید که به صرف فرارسیدن زمان توافق بر قرارداد نهایی- در مورد توافق ابتدایی طرفین که برای هر دو التزام آور است- و یا به صرف آشکار شدن نشانه‌های رغبت و یا تصرف در مبیع، از ناحیه کسی که به وی وعده بیع داده شده است- در مورد «وعده» از سوی یک طرف که فقط برای خود او الزام می‌آورد- همان توافق و تعهد آغازین و یا همان وعده، قراردادی نهایی شمرده می‌شود، بی آن که نیازی به قرارداد تازه یا توافق جدیدی باشد. درست آن است که گفته شود:

گاهی چنین فرض می‌شود که از همان آغاز، توافق و قراردادی بر خرید و فروش یا اجاره صورت پذیرفته، و برای یکی از طرف‌های قرارداد یا برای هر دوی آنها حق عدم تسلیم یا حق فسخ، تا زمان معینی- برای نمونه تا زمان ثبت رسمی قرارداد- در نظر گرفته شده است، در چنین صورتی هیچ اشکال و تردیدی در درستی و نفوذ عقد وجود ندارد، و تنها نکته‌ای که در این فرض وجود دارد این است که: حصول قرارداد اجاره یا بیع از همان هنگام توافق اولیه بوده و در نتیجه نقل و انتقال از همان زمان محقق شده و همه حقوق عینی قرارداد از همان زمان بر آن مترتب می‌شود، چنان‌که- به همین دلیل- تمام شروط لازم برای صحت عقد، باید در همان زمان وجود داشته باشد، و اگر فسخی هم صورت گیرد زمان آن نه از هنگام عقد، بلکه از هنگامی است که یکی از طرف‌ها به فسخ اقدام کرده است.

و گاهی فرض این است که هنوز «قرارداد» خرید و فروش یا اجاره تحقق پذیرفته است. در این صورت اگر تنها نوعی وعد؟ بیع یا وعد؟ اجاره در میان بوده بی آن که هیچ گونه تبانی و التزامی در کار باشد، در اینجا هیچ تردیدی وجود ندارد که این گونه وعده، «قرارداد» به شمار نمی‌آید و الزام آور نیست؛ چه، هیچ دلیلی بر عقد بودن این وعده وجود ندارد، بلکه فقیهان یادآور این اجماع شده‌اند که وعد؟ ابتدایی الزام آور نیست- وعده، چیزی جز قصد و تمایل نیست، التزام و تعهد و حتی اگر چنین تمایلی ابراز هم شده باشد به معنای انشای هیچ گونه التزامی و تعهدی و اعتباری نیست- اما اگر توافقی بر دادوستد یا اجاره؟ در آینده، در میان بوده و یکی از دو طرف در برابر دیگری متعهد و ملتزم شده است که در آینده در وقتی معین چیزی را به او بفروشد یا اجاره دهد، و بر این قرار با یکدیگر تبانی کرده‌اند، تردیدی نیست که چنین توافقی نوعی «قرار» یا «تعهد» و به دیگر سخن نوعی التزام و انشاء و تحمل مسؤولیت است که بر آن توافق شده است.

چنین توافقی، گاه بدین صورت تصور می‌شود که یکی از دو طرف از هم اکنون به تملیک مشروط به زمان معین، متعهد و ملتزم شده است، این یک «عقد تعلیقی» بوده و از دیدگاه فقه ما باطل است. اما گاه چنین تصور می‌شود که طرف در زمان حاضر، متعهد شده که در زمان معین چیزی را به دیگر بفروشد. آنچه موضوع بحث ما در این نوشتار است، همین گونه از توافق است.

تردیدی نیست که این نوع توافق، با وعده و گفت و گوی ابتدایی تفاوت دارد؛ چه، وعده و گفت و گو، تعهد و التزام نیست، بلکه تنها بیان و اظهار این تصمیم است که در آینده چنین و چنان خواهد کرد. حتی اگر فرض شود که وعده اعم از این است، به گونه‌ای که موارد گفت و گوی همراه با التزام و تعهد را نیز در بر می‌گیرد، باز هم می‌گوییم: دلیل موجود بر عدم لزوم وعده، دلیلی لبی است و قدر متیقن آن موردی است که تبانی و توافقی از سوی طرف‌ها بر التزام و تعهد در میان نباشد و بنابر این نمی‌توان برای اثبات بطلان قرار و تعهدی که دو طرف بر آن توافق کرده‌اند- و موضوع بحث ما در این نوشتار است- به این اجماع استناد کرد.

بر این پایه، گریزی از این بحث نیست که آیا- چنان که حقوق روز بر آن است- دلیلی برای نافذ بودن این گونه توافق‌ها و تعهدها وجود دارد یا نه؟ اگر چنین دلیلی وجود داشته باشد و ثابت شود، وفا به این گونه تعهدها نیز واجب می‌شود، لذا باید گفت: وفا واجب است و اگر متعهد از آن سرباز زند، حاکم حق دارد او را به عمل به تعهد خود- که در اینجا موضوعش فروش کالایی معین است- وادار سازد و اگر بازهم نپذیرد خود از طرف او، اقدام به فروش کند؛ زیرا حاکم ولیّ کسانی است که از عمل به تعهد و تکلیف خود سرباز می‌زنند. البته این نکته هست که بدون اقدام به بیع از طرف خود متعهد یا از طرف حاکم، بیعی تحقق نخواهد پذیرفت و حقوق عینی یعنی نقل و انتقال مترتب نخواهد شد.

به هر روی، آنچه می‌توان برای اثبات الزام آور بودن این گونه تعهدها بدان استدلال کرد یکی از این چند وجه است:

وجه اول:

تمسک به عموم حدیث: «المؤمنون عند شروطهم» [۲]؛ چرا که شرط در اینجا به معنای التزام است. اشکالی که بر این وجه وارد می‌شود این است که معنای «شرط»، ظهور دارد در آنچه تحقق یافتن چیزی بدان وابسته است، و از همین جاست که ظاهر معنای شرط فقط شامل شرطها و التزامهای ضمن عقد و آنچه التزام عقدی منوط به آن است، می‌شود. بر این پایه، خود التزام عقدی نمی‌تواند شرط باشد و از همین روی نیز استناد جستن به این قاعد؟ برای اثبات صحت قراردادها، درست نیست. بلکه حتی گفته شده است: این قاعده تنها شرطهای ضمنی را در بر می‌گیرد، در حالی که در اینجا آن التزامی که سخن از آن به میان آمده، خود یک قرارداد و التزام و تعهد مورد توافق است، نه آن که شرطی در ضمن یک قرارداد دیگر باشد.

وجه دوم:

تمسک به عموم آی؟ «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» [۳] برای اثبات صحت و لزوم چنین تعهدی. بدین لحاظ که «عقد» همان تعهد و التزامی است

که بر آن توافق نهایی صورت پذیرفته است، آن سان که زبانشناسان این چنین معنایی برای واژه «عقد» یادآور می‌شوند [۴] و آنچه در روایت ابن سنان [۵] در تفسیر آیه آمده و «عقد» را به «تعهد» تفسیر می‌کند نیز بر همین معنا گواهی می‌دهد. بر این پایه، آیه هرگونه تعهد و التزامی را که دو طرف بر آن توافقی نهایی دارند در بر می‌گیرد؛ خواه متعلق و موضوع این توافق تملیک و تملک باشد، خواه هر کار دیگری از جمله اجاره دادن، و خواه فقط بیع باشد. از همین جاست که وفا به چنین توافقی واجب است و می‌توان فرد را بدان ناگزیر ساخت. البته گفتنی است که این توافق، به تنهایی، برای تحقق انتقال ملکیت عوضین کافی نیست، بلکه پس از آن توافق آغازین، ناگزیر، انشای عقد بیع یا اجاره نیز لازم است تا انتقال ملکیت صورت پذیرد. بر این پایه، تا زمانی که چنان عقدی انشاء نشده نه انتقالی در ملکیت صورت پذیرفته و نه حقی عینی برای طرف‌های توافق به وجود می‌آید. چنان که گذشت به موجب این استدلال، اگر شخص از اجرای عقد خودداری ورزد، حاکم شرع می‌تواند او را بدان ناگزیر سازد یا خود از طرف او عقد را اجرا کند.

اشکالی که بر این وجه وارد است، آن است که چنین دلیلی هنگامی درست است که عقد به معنای مطلق «تعهد» باشد، در حالی که واقعیت این نیست و روایتی هم که به عنوان گواه از آن نام برده شد از نظر سند اعتبار ندارد. اصولاً واژه «عقد» به معنای تعهد به چیزی است که حقوقی عینی یا احکامی وضعی- همانند تملیک و ضمان در باب اموال و اعمال بر آن مترتب می‌شود. بر این پایه، صرف تعهد به کاری که تملیک و تملک یا ضمان، یعنی حقی عینی از آن ناشی نمی‌شود، «عقد» یا «قرارداد» نیست، همانند این که مثلاً دو تن توافق کنند که یکی هر روز به دیدن دیگری برود. چنین توافقی اگر چه یک نوع تعهد است اما عقد نیست و مشمول «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» نخواهد بود. شاید راز مسأله در اینجاست که عنوان «عقد» در آیه به خودی خود دلالتی بر تعهد ندارد، بلکه چنین دلالتی از فرمان آیه به وفا داری و پایبندی به دست می‌آید. «عقد» فقط بر حیثیت «عقدیت» و «معقودیت» دلالت دارد و این چیزی است که در امور معنوی غیر حسی- یعنی باب معاملات- تنها به لحاظ حقوقی که در ضمن یک عقد انشا شده و بدان تعهد شده است، تحقق دارد؛ چه، همین حقوق است که میان دو طرف عقد پیوند برقرار می‌کند، و صرف تعلق التزام و تعهد به متعلق خود یا به کسی که طرف التزام است، عقد نیست. بر این پایه، اگر تعهد در بردارند؟ چنان رابط؟ حقوقی گره خورده‌ای نباشد، عنوان عقد بر آن صدق نمی‌کند. در اینجا نیز صرف تعهد به بیع یا اجاره از سوی یک طرف در برابر طرف دیگر، در بردارند؟ تملیک و تملک و حقی عینی نیست، لذا چنین تعهدی از قبیل آن است که کسی تعهد کند هر روز به دیدار شخصی برود.

البته، گاه حصول حقی در خود عین، به لحاظ فروش یا اجاره آن فرض می‌شود، همانند حق سرقفلی که مالک، آن را به دیگری می‌فروشد. این خود، نوعی عقد و بلکه بیع است، تنها با این تفاوت که متعلق آن خود عین نیست، بلکه حق فروش یا حق اجاره دادن آن است، و این از حقوق عینی است که نقل آن یکی از مصداق‌های عقد، بلکه بیع است نه آن که تعهدی به انجام دادن یا انجام ندادن یک کار باشد. بر این پایه، در قرارداد فروش حق سرقفلی اگر مالک بخواهد حق خود را در برابر بدل یا قیمتی معین به خریدار یا مستأجر بفروشد، کارش صحیح و الزام آور و نتیجه‌اش این است که خود او پس از این قرارداد، حق فروش یا اجاره دادن آن را ندارد و این حق به خریدار منتقل می‌گردد. اگر چه اجرت این مال یا قیمت مورد توافق آن، به مالک تعلق می‌گیرد، اما این به عنوان سرقفلی است که درجای دیگری بحث آن خواهد آمد و قطعاً مقصود از «وعد؟ بیع» یا «وعد؟ اجاره» یا «توافق اولیه»، سرقفلی نیست.

شاید هم اگر در مسأله مورد بحث خود، چنین تصور کنیم که نفس فروش یا اجاره دادن و به دیگر سخن حق فروش یا حق اجاره دادن، نوعی ملکیت است، بتوان گفت: عقد در اینجا صدق می‌کند؛ زیرا آنچه صورت پذیرفته، نوعی تملیک التزام به طرف مقابل است و بر این پایه طرف مقابل که مالک برایش چیزی را تعهد کرده است، حق دارد وی را به فروش یا اجاره عین مورد توافق به خود او ملزم کند، نتیجه چنین الزام و چنین حقی نیز آن است که اگر مالک، آن عین موضوع توافق را به کسی دیگر بفروشد یا اجاره دهد، بیع یا اجاره‌اش باطل است.

البته چنین تفسیر و توجیهی در این مسأله تمام نیست؛ زیرا اگر مقصود از این توجیه آن باشد که مالک حق فروش یا اجاره دادن، و سلطه‌ای را که بر مال خود دارد به غیر تملیک می‌کند، به گونه‌ای که خود پس از این واگذاری، بر مال خویش سلطه نداشته باشد، باید گفت: این سلطنت و این حق، حکمی شرعی و قانونی است و نقل آن به غیر معنا ندارد. مضافاً اینکه ادله صحت عقود هم نمی‌تواند تشریح کننده چیزی باشد که مشروع بودن آن به خودی خود ثابت نیست. همانند این که اگر در اصل صلاحیت داشتن کافر برای تملیک قرآن یا برد؟ مسلمان و یا در اصل قابلیت حقی از حقوق برای نقل و انتقال شک کنیم، نمی‌توانیم این صلاحیت و قابلیت را به استناد عموماتی چون «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» ثابت کنیم. اگر هم مقصود آن است که مالک، اصل عمل حقوقی فروش یا اجاره دادن را تملیک کرده، همانند آن که شخص، عمل حقیقی «دوختن» را به موجب قرارداد اجاره تملیک می‌کند، باز هم باید گفت: افزون بر این

که چنین عمل‌های قانونی، مالیت و منفعت مستقلاً ندارد- و بر این پایه قیاس آنها به عمل‌های حقیقی صحیح نیست و تملیک آنها به غیر نیز، بنابر شرط بودن برخورداری از مالیت و منفعت مستقل در صحت تملیک، درست نمی‌باشد- این تملیک نمی‌تواند مانع فروش عمل به فرد یا افراد دیگر شود.

وجه سوّم:

تمسک به نصوص وجوب وفای به عهد است همانند آی؟ کریم؟: «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا» [۶]. استدلال به چنین آیه‌ای، مبتنی بر آن است که مقصود از حرف «لام» در «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ»، لام جنس باشد تا بتواند هر پیمانی را در بر بگیرد، نه لام عهد که مراد از آن فقط پیمان با خداست.

اشکال وجه سوّم آن است که سیاق آیه و همچنین بند اخیر آن، بر اراده معنای دوّم از آیه دلالت می‌کند نه بر معنای نخست، چه، مقصود از «سؤال»- در جمله «إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا» پرسش در روز قیامت است و بر این پایه، «عهد» در آیه به هیچ وجه به معنای مطلق پیمان که موضوع سخن است، نخواهد بود: چرا که روشن است مقصود از «پیمان خدا» احکام و تکالیف الهی است. طبق این تفسیر، تنها مقصود آیه از امر به وفای پیمان، راهنمایی به حکم عقل است که طاعت را لازم می‌داند، نه آن که خود امری مولوی به لزوم و وجوب وفا به پیمانها باشد، چرا که این نیز به نوب؟ خود حکمی شرعی همانند دیگر احکام شریعت است که در آیه، با عنوان «پیمان خدا» از آنها یاد شده‌است- والبتّه در این مسأله تأمل و دقتی در خورد بایست.

بدین سان روشن می‌شود که نمی‌توان با اطمینان، به لزوم چنین تعهدات و الزاماتی حکم کرد. هر چند میان دو طرف و بر اساس توافق و تباری کامل صورت پذیرد.

از همین جاست که می‌گوییم: مقتضای اصل عملی جواز است، و بر این پایه، نمی‌توان آن گونه که در فقه وضعی (حقوق جدید) حکم شده است، و عد؟ بیع یا وعد؟ اجاره را به عنوان عقدی مستقلّ و الزام آور برای وعده دهنده قلمداد کرد.

وجه چهارم:

گاه ممکن است- در برابر ادلّه پیشگفته- برای اثبات عدم لزوم چنین قراردادهایی، به روایات بیع «عینه» و همانند آن استدلال شود، از این جمله است:

- مؤثقه معاویه بن عمّار که گفت:

«قلت لأبي عبد الله عليه السلام: يبيئني الرجل يطلب مني بيع الحرير وليس عندي منه شيء فيقولني عليه وأقاوله في الربح والأجل حتى نجتمع على شيء، ثم اذهب فاشترى له الحرير فأدعوه إليه. قال أ رأيت إن وجد بيعاً هو أحبّ إليّ منك أيسطيع أن ينصرف إليه ويدعك، أو وجدت أنت ذلك أيسطيع أن تنصرف إليه وتدعه؟ وقلت: نعم. قال: فلا بأس» [۷].

معاویه بن عمّار می‌گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: کسی نزد من می‌آید و می‌خواهد از من حریر بخرد، در حالی که من هیچ حریر ندارم، سپس بر سر قیمت و مدت آن با هم گفت و گو می‌کنیم و به تفاهم می‌رسیم. از آن پس من می‌روم و برای او حریر می‌خرم و او را به- خریدن- آنها می‌خوانم.

امام (ع) فرمود: اگر او حریری بهتر از آنچه نزد توست بیابد، آیا می‌تواند به سراغ آن برود و تورا واگذارد، یا اگر تو چنین داد و ستدی یافتی، آیا می‌توانی به سراغ آن بروی و او را واگذاری؟ گفتم: آری. فرمود: ایرادی نیست.

صحیح محمد بن مسلم از امام باقر (ع) که در آن چنین آمده است:

«سألته عن رجل أتاه رجل فقال: ابتع لي متاعاً لعلّي أشتريه منك بنقد أو نسيّة. فابتاعه الرجل من أجله، قال: ليس به بأس، إنّما يشتريه منه بعد ما يملكه» [۸].

از امام در این باره پرسیدم که مردی است، دیگری نزد او آمده و گفته است: برایم کالایی بخر، شاید آن را به نقد یا نسیه از تو بخرم. او نیز برای آن دیگری کالا را خریده است، امام فرمود: اشکالی ندارد، البتّه تنها باید هنگامی کالا را از آن مرد- واسطه- بخرد که وی آن را مالک شده باشد.

صحیح عبدالرحمن بن حجّاج که در آن چنین آمده است:

«سألْتُ أبا عبد الله عليه السلام عن العيّنة فقلت: يأتيني الرجل فيقول: اشتر المتاع واربح فيه كذا وكذا، فأراد منه على الشيء من الربح فتراضى به، ثم انطلق فاشترى المتاع من أجله لولا مكانه لم أُرده ثم أتته فأبيعه، فقال: ما أرى بهذا بأساً لو هلك منه المتاع قبل أن يتبعه إياه كان من مالك، وهذا عليك بالخيار إن شاء اشتراه منك بعد ما تأتيه وإن شاء ردّه فلست أرى به بأساً» [۹].

از امام صادق (ع) درباره «بیع عینه» پرسیدم و گفتم: کسی نزد من می‌آید و می‌گوید: فلان کالا را برای من بخر و در آن، فلان مقدار سود بگیر. من بر سر انداز؟ سود با او چانه می‌زنم و سرانجام بر آن توافق می‌کنیم. پس می‌روم و آن کالا را برای او می‌خرم، به گونه‌ای که اگر درخواست او نبود هرگز آن کالا را نمی‌خواستم. سپس آن را نزد او می‌آورم و به او می‌فروشم. امام (ع) فرمود: در این ایرادی نمی‌بینم. اگر چنین بود است که اگر کالای خریداری شده پیش از این که آن را به وی بفروشی از بین می‌رفت، از مال مالک به شمار آید و این شخص مشتری نیز اختیار آن را داشته باشد که اگر بخواهد، آن کالا را از تو بخرد و اگر نخواهد، نخرد، در این معاملت اشکالی نمی‌بینم.

- روایت یحیی بن حجاج از خالد بن حجاج که می‌گوید:

«قلت لأبي عبد الله عليه السلام: الرجل يبيع فيقول: اشتر هذا الثوب واربحك كذا وكذا. قال: أليس ان شاء ترك وإن شاء أخذ؟ قلت: بلى: لا بأس به. إنما يحل الكلام ويحرم الكلام.»

به امام صادق (ع) گفتم: کسی می‌آید و می‌گوید: این جامه را بخر، فلان مقدار تو را سود می‌دهم. فرمود: آیا چنین نیست که اگر بخواهد واگذار و اگر بخواهد بگیرد؟ گفتم: چرا. فرمود: اشکالی ندارد، کلامی معامله را حلال می‌کند و کلامی معامله را حرام می‌کند. در استدلال به این دسته از روایات گفته می‌شود: مفاد این روایات، صحت نداشتن الزام والتزام به بیع، در آینده است و بدین سان، روایات به اطلاق خود هرگونه تعهد الزام آور به بیع یا اجاره دادن را دربر می‌گیرد، اگر چه با این تعهد معامله‌ای صورت نگرفته باشد. بر این وجه، چنین اشکال می‌شود که آنچه این دسته از روایات بدان نظر دارد این است که شخصی آنچه را مالک نیست بفروشد و قبل از خرید و به تملک در آوردن کالایی، بخواهد آن را به دیگری بفروشد یا چیزی را پس از آن که نقد خرید به بهایی افزونتر به صورت نسیه بفروشد و این داد و ستد را به گونه‌ای انجام دهد که خریدار از همان آغاز و به محض اینکه فرد واسطه کالای مورد معامله را به صورت نقدی خرید، بدهکار بهای غیر نقدی آن شود و واسطه در این میان هیچ خسارت و احتمال ضرری را نپذیرد و تنها تفاوت بهای نقد و نسیه کالا را به عنوان سود، از آن خود کند. همین بیع است که در آن شبهه ربا یا شبهه سود در برابر چیزی که ضمان ندارد هست، و این چیزی است که شارع آن را نمی‌پسندد.

البته مسأله مورد نظر در این روایات یعنی مسأله بیع عینه، با آنچه موضوع بحث ماست به کلی بیگانه است؛ زیرا در اینجا مالک تنها متعهد می‌شود مال خود را به فردی معین بفروشد یا اجاره دهد، بی آن که پای دو بیع با دو شخص در میان باشد. به بیان دیگر- در بیع عینه در فرض مورد بحث در روایات پیشگفته سه نفر دست‌اندرکارند: فروشنده، اصل، خریدار اصل، و واسطه، در حالی که- در اینجا سه شخص مطرح نیستند و آنچه وجود دارد تنها فروشنده و خریدار است و هیچ سودی هم در برابر مدت و نسیه، فرض نشده است.

بنابر این نمی‌توان فرض کرد که مفاد روایات پیشگفته، بطلان التزام یا تعهد به بیع در آینده میان فروشنده و خریدار است، التزام و تعدی که از همان آغاز برای دو طرف الزام آور باشد. هم چنین التزام فروشنده به بیع و نقل مال از او به خریدار، عملی است که وی هم اکنون مالک آن است و تشبیه آن به مالی که هنوز مالک آن نشده، درست نیست.

چکیده سخن آن که هرگز مفاد این روایات آن نیست که انسان نمی‌تواند خود را از رهگذر امری الزام آور همانند عقد یا شرط ضمن عقد، به فروش چیزی در آینده ملتزم کند. بلکه همه توجه این روایات به یکی از نکات مربوط به این نوع معامله است که آیا کسی می‌تواند آنچه را مالکش نیست قبل از آن که به تملک درآورد، به بهایی افزونتر از آنچه می‌خرد، به نسیه بفروشد یا نه؟ بر این پای؟، این دسته از روایات با موضوع بحث بیگانه است.

اضافه، این روایات و بیع است و نمی‌توان از آن فراتر رفت و وعد؟ به اجاره یا دیگر تعهدات را نیز، بر فرض که مقتضی نفوذ آنها تمام باشد، مشمول این دسته از روایات دانست.

هر چند درست‌تر آن است که چنان که گذشت، منع از لزوم این گونه تعهدات را ناشی از عمومیت نداشتن مقتضی برای آنها بدانیم.

جنب؟ دوم: حکم پیش بها

اگر پیش بها تنها این عنوان را داشته باشد که مقداری از بها یا اجاره است که برای الزام مالک به عقد، پیشا پیش به او داده می‌شود و بر فرض فسخ خسارتی متوجه او نیست، صحت ستاندن و پرداختن پیش بها هیچ اشکالی ندارد.

همچنین است اگر فرض کنیم پیش بها، بهایی است که مشتری می‌پردازد و در برابر آن، التزام مالک را به نفروختن و اجاره ندادن کالای مورد نظر او به دیگری، می‌خرد، بر این اساس، این خود يك عقد تمام و مستقلاً است و آنچه به عنوان پیش بها پرداخت شده

است بخشی از بها یا اجرت نیست بلکه خود بهایی است که در برابر آن، تعهد و التزام مالک را خریده است. چه، تعهد و التزام عقدی مستقل است که گاه به رایگان و بدون عوض صورت می‌پذیرد و گاه در مقابل عوض، خواه طرفی که برایش چنین تعهدی شده است، بعد از آن اقدام به خرید یا اجاره بکند و خواه نکند. تنها اثر مسأله در این است که اگر مالک به التزام خود عمل نکند، مشتری حق دارد پیش بها را برگرداند.

همه سخن ما درباره؟ فرض سوم است که امروز، در میان مردم متعارف است و آن این که پیش بها یا بیعانه، بدین عنوان پرداخت می‌شود که در صورت اجرای توافق، بخشی از ثمن یا اجرت باشد و در صورت خودداری مشتری از خرید یا اجاره، عوض فسخ باشد، چنان که اگر مالک از تصمیم خود برگردد، می‌بایست پیش بها را همراه با مبلغی به همان مقدار به عنوان جبران خسارت به مشتری برگرداند.

اینک پرسش اینجاست که آیا ستاندن پیش بها به این عنوان جایز است یا نه؟ ممکن است برای جایز نبودن چنین کاری به چند وجه استدلال شود:

وجه اول:

این کار مصداقی از خوردن مال مردم به باطل است و نهی موجود در آیه، شامل چنین تملکی نیز می‌شود و دلالت بر بطلان آن دارد؛ چه مقصود از باطل در آیه «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ» [۱۰] «۱» هرگونه تملک و ستاندن مالی است که نه چیزی به عنوان عوض در برابر آن قرار گیرد و نه تملیکی رایگان از سوی مالک باشد. از همین روی است که در روایات [۱۱] «۲» رسیده از اهل بیت، عنوان «باطل» به دزدی، قمار، ربا و همانند آن اطلاق شده است؛ چرا که در هر يك از اینها، ستاندن مال از مالک آن، ستاندنی به باطل و نارواست؛ چه، نه اذن و یا تملیک رایگانی از سوی مالک در کار است، و نه در برابر آنچه ستانده شده، عوض قرار دارد تا عنوان تجارت صدق کند.

در مسأله مورد بحث ما نیز اگر توافق محقق نشود و عقد هم کامل نشده باشد، ستاندن «پیش بها» در واقع بدون دادن هیچ عوض صورت پذیرفته است. از آن سوی، فرض بحث نیز این است که پیش بها به رایگان هم به طرف قرارداد تملیک نشده، بلکه جزئی از بها یا اجرت بوده است. بنابر این ستاندن پیش بها، به ناگزیر مصداقی از «اکل به باطل» خواهد بود و در نتیجه باطل است. بر این استدلال چنین اشکال می‌شود که یا استثناء را منقطع فرض می‌کنید و می‌گویید مقصود از باطل باطل عرفی است. و یا استثناء را استثنای متصل فرض می‌کنید و می‌گویید مقصود از باطل، باطل شرعی است و مراد آیه آن است که داراییهای همدیگر را جز به تجارتی که بدان رضایت دارید مخورید، زیرا چنین خوردنی باطل است.

به هر روی، هر يك از این دو فرض را که بگیریید، استدلال به آیه در مسأله مورد بحث ما، درست نیست. بنابر فرض نخست می‌گوییم: باطل عرفی بر آنچه برپایه چنین قراردادی گرفته می‌شود، صدق نمی‌کند؛ زیرا مالی که به عنوان پیش بها به طرف قرار داد داده می‌شود، عرفاً یا در برابر بخشی از مبیع یا منفعت اجاره است و یا در برابر آن تعهدی است که مالک ملزم به آن شده است، یعنی این که مال خود را به کسی دیگر غیر از طرف قرارداد فعلی نفروشد و اجاره ندهد.

چنین تعهد و التزامی ممکن است برای مالک، خسارت نیز در پی داشته باشد. بر این پایه، خودداری مالک از فروش یا اجاره به غیر، در صورتی که به فروش یا اجاره به طرف قرار داد نینجامد، عرفاً موجب ضمان برای طرف قرارداد است که متعهد به خرید بوده، و اکنون از انجام تعهد خود سر باز زده است. البته این فرضی است که طرف قرارداد، پیش بها را بنابر صحت و لزوم این قرار داد، در همان هنگام وعد؟ به بیع یا وعده به اجاره، به مالک پرداخته باشد، اما در این فرض که از همان آغاز، عقد اجاره یا بیع واقع شده باشد، پیش بها در قبال حق فسخ تا هنگام تثبیت معامله و یا مثلاً تسلیم عین در اختیار مالک قرار گرفته است. بدین معنا که هر يك از طرفهای معامله حق دارند التزام به عقدی را که طرف دیگر در برابر وی دارد- و همین نیز معنای لزوم حقی در عقود لازم است- به پیش بها بخرند، بدین تفسیر که پیش بها در قبال برهم زدن توافق آغازین نزد مالک بماند. این چیزی است همانند اسقاط حق خیار یا حق شفعه در برابر عوض، که به خودی خود دارای مالیت است و ستاندن مال در برابر آن مصداق به باطل خوردن مال مردمان نیست.

بنابر فرض دوم نیز می‌گوییم: استدلال به آیه درست نیست، زیرا چنین نیست که مقصود از تجارة عَنْ تَرَاضٍ تنها و تنها مبادل؟ دو مال با يك دیگر باشد، بلکه این عنوان، دادن عوض در برابر حق را هم در بر می‌گیرد، و گر نه لازم می‌آید دادن مال در برابر اسقاط حق خیار یا حق شفعه و همانند آن باطل باشد، در حالی که می‌بینید چنین نیست.

از آنچه گذشت روشن می‌شود مقایسه مسأله مورد بحث ما با قمار و ربا و دزدی و همانند آن که از مصادیق «اکل المال بالباطل»

است، قیاسی مع الفارق است.

وجه دوم:

تمسک به روایت ابوالبختری از امام صادق (ع) که فرمود:

«كان أمير المؤمنين يقول: لا يجوز بيع العربيون إلا لأن يكون نقداً من الثمن» [۱۲].

علی (ع) می‌فرمود: بیعانه صحیح نیست، مگر آن که جزئی نقد از بها باشد.

ظاهر این حدیث، نهی از ستاندن بیعانه است مگر به عنوان اینکه بیعانه مقداری از بهای کالا باشد که به صورت نقدی پرداخت می‌شود. بنابر این ستاندن بیعانه به عنوان غرامت و خسارت، در فرض تخلف یا نسخ، صحیح نیست.

بر این وجه نیز اشکال است که این روایت گرچه بر مطلوب دلالتی روشن دارد اما سند آن درست نیست؛ چرا که ابوالبختری در رجال، مورد طعن است [۱۳].

وجه سوم

: تمسک به صحیح حلبی است که می‌گوید:

«سألت أبا عبدالله عن رجل اشترى ثوباً ولم يشترط على صاحبه شيئاً فكرهه ثم رده على صاحبه فأبى أن يقبله إلا بوضيعة. قال: لا يحل له أن يأخذ بوضيعة فإن جهل فأخذه فباعه بأكثر من ثمنه ردّ على صاحبه الأول ما زاد» [۱۴].

راوی می‌گوید: از امام در این باره پرسیدم که مردی جامه‌ای خریده و چیزی را بر فروشنده شرط نکرده و سپس آنچه را خریده نپسندیده و آن را به فروشنده برگردانده است. فروشنده نیز تنها بدین شرط که خریدار چیزی از بهای آن را بکاهد، برگشت معامله را پذیرفت. امام فرمود: برای فروشنده درست نیست کالا را فقط به شرط کسر قیمت بپذیرد.

اگر هم این حکم را نداند و کالا را بدین وصف پس بگیرد و سپس آن را به بهایی افزونتر، بفروشد آن مقدار افزونتر را باید به صاحب نخستش برگرداند.

استدلال به این حدیث بدین گونه است: ظاهر این حدیث از آن حکایت دارد که حق فسخ، به واسطه ستاندن مقداری از بهای کالا از کسی که خواستار فسخ است، ثابت نمی‌شود. این حکم گرچه در باب اقاله و برهم زدن معامله وارد است، اما عرف به کمک مناسبت حکم و موضوع، از آن قاعده‌ای کلی استفاده می‌کند و آن این که در همه ابواب معاوضات، جایز نیست چیزی از مال به رایگان و بدون عوض از طرف دیگر ستانده شود. خواه از این رهگذر باشد که هنگام برهم زدن معامله، چیزی از بهای آن بکاهند و خواه از این راه که فسخ با کم کردن مقداری از قیمت را، از همان آغاز در معامله شرط کنند.

بر این استدلال نیز چنین اشکال می‌شود: آن گونه که احتمال دارد نکته موجود در این حکم همان باشد که گفته شد، این نیز احتمال دارد که ملاک بطلان، عدم تحقق اصل اقاله در فرض کاستن از قیمت باشد؛ چرا که چنین کاری نوعی تناقض و همگونی و ناسازگاری را در خود دارد؛ چه شرط کردن این که مقداری از بهای کالا را بکاهند خلاف مقتضای اقاله و همانند هر شرط دیگری است که مخالف مقتضای عقد باشد. از همین روی است که در فروش مجدد کالا به خریدار با قیمتی کمتر از قیمت نخست، هیچ اشکالی وجود ندارد. آن سان که روایت‌های مختلف در ابواب گوناگون، بر این مطلب دلالت دارند- بلکه، اصولاً ذیل روایت با همین که ما گفتیم بیشتر مناسبت دارد؛ چه، امام حکم به حرمت ستاندن تفاوت قیمت از سوی مالک جامه نفرموده، بلکه به بطلان اقاله حکم کرده است، بدین بیان که به مالک امر فرموده: آنچه را در بیع دوم کالا، بر بهای آن افزوده است، به مشتری پیشین که معامله‌اش را بر هم زده بود برگرداند. این در حالی است که اگر روایت به بطلان ستاندن کسر قیمت، از آن روی که مصداق به ناحق خوردن مال مردم است نظر می‌داشت، مناسب بود مستقیماً به موضوع کسر قیمت و تحریم آن بپردازد.

این نیز روشن است که این نکته در مورد مسأل؟ موضوع بحث ما، جاری نیست مگر این که گفته شود در اینجا نیز مقصود، آن است که حق فسخ، مشروط به کم کردن قیمت باشد، و این چیزی است که با مقتضای فسخ ناسازگار و مخالف است. اما اگر آنچه به عنوان پیش بها داده می‌شود از مالی دیگر و بهایی برای حق فسخ باشد، یا در صورت تعهد و توافق اولیه، عوض یک جزء از مبیع یا عوض التزام مالک به نفروختن مبیع به دیگری باشد، بطلان ناشی از نکت؟ مذکور، شامل آن نمی‌شود.

شاید گفته شود: هر چند عنوان «وضیعه» یا کم کردن قیمت در روایت به حسب لفظ، در این ظهور دارد که خریدار مقداری از بهای کالا را می‌بخشد، اما عرف میان این که مقداری از بهای آغازین را برابر حق فسخ یا اقاله به طرف دیگر واگذار شود یا از مال دیگری به همین مقدار به طرف داده و سپس کل بهای کالا از او باز پس ستانده شود، تفاوت نمی‌نهد. بر این پایه، مفاد روایت مطلبی کلی است

و آن این که ستاندن چیزی از مال از طرف دیگر به ازای فسخ عقد صحیح نیست و اگر مالی بدین عنوان به کسی داده و از کسی ستانده شود، مصداقی از «اکل مال به باطل» خواهد بود، چه این فسخ عقد، به صورت اقاله باشد و چه به صورت شرط و چه اینکه مال مزبور بخشی از ثمن باشد و چه مالی غیر از آن باشد.

بر این بیان چند اشکال است:

نخست: آن که چنین برداشتی که بر مناسبات عرفی حکم و موضوع استوار است، تنها در صورتی می‌تواند وجهی داشته باشد که ظاهر حدیث ناظر به حرمت ستاندن کسر قیمت باشد، نه آن که ظاهرش ناظر به بطلان انشای اقاله و حاکی از این باشد که اقاله تنها در صورتی تحقق می‌پذیرد که هر یک از عوض‌ها به صاحب خود برگردد. این نکته‌ای است مربوط به اصل انشای اقاله و شروط صحت آن، و سود و زیانی که از اقاله ناشی می‌شود ربطی به این نکته ندارد. این که این نکته نه به اصل تملیک مال، بلکه به حیثیت انشاء و سبب بر می‌گردد حقیقتی است که عرف نیز آن را می‌فهمد و بر این پایه نمی‌توان از موردش فراتر رفت و حکم را به آنجا که این نکته در آن وجود ندارد، همانند جایی که در برابر اقاله، مالی دیگر به مشتری دهند، تعمیم داد. در همه جاهایی که می‌خواهیم از مورد دلیل فراتر رویم باید این قاعد؟ مهم را در نظر داشت که اگر در موردی، دلیل منع مربوط به خصوصیات باشد که در سبب ناقل و انشاء وجود دارد، نمی‌توان از این مورد فراتر رفت و حکم را به سبب‌ها و ناقل‌هایی که آن خصوصیات را ندارند نیز تعمیم داد. درست بر خلاف آن که اگر منع به نتیجه و محتوای معامله یعنی تملک مال و به چنگ آوردن آن بدون دادن عوض برگردد- چنان که در تحریم ربا چنین است- یا به تملک مال بدون رضایت صاحبش مربوط شود- چنان که در حرمت اکل مال به باطل هست- در چنین فرضی و در چنین فرض می‌توان حکم را از مورد دلیل، فراتر برد و به استناد مناسبت‌های عرفی حکم و موضوع، آن را به دیگر معاملاتی که دلیل درباره آنها وارد نشده است تعمیم ولی همان محتوا و نتیجه را دارد سرایت داد.

از همین جاست که می‌بینیم مشهور فقیهان به جواز ستاندن مالی دیگر در برابر اقاله، به صورت جعاله یا شرط، فتوا داده‌اند و منع را تنها به جایی محدود دانسته‌اند که اقاله در برابر کم یا زیاد کردن قیمت ثمن یا مبیع باشد؛ یعنی آنچه با معنا و مفهوم اقاله ناسازگار است. همچنین، فقیهان نکته‌ای را که بدان اشاره کردیم از روایت صحیح پیشگفته استنباط کرده و از همین روی چنین حکم کرده‌اند که اقاله با شرط تفاوت قیمت، صحیح نیست. خواه این کار به کاستن از قیمت ثمن باشد و خواه به افزودن بر قیمت مبیع، این در حالی است که روایت تنها درباره؟ کاستن از قیمت ثمن وارد شده است.

دوم: آنکه اگر از آنچه گفتیم دست برداریم، صحیحه مذکور حداکثر دلالت دارد بر بطلان گرفتن مال در برابر اقاله و فسخ، هر چند شرط هم شده باشد. اما اگر مبلغ پیش بها در قبال تعهد مالک مبنی بر صبر کردن و منتظر ماندن و خودداری از فروش یا اجاره دادن به دیگران تا مدتی معین باشد- که چنین تعهدی عرفاً دارای مالیت است و ضمان آن نیز در صورت عدم اقدام به بیع یا اجاره در وقت مورد توافق، بر عهد؟ متعهد است- این گونه پرداخت پیش بها قطعاً مشمول روایت پیشگفته نخواهد بود، نه به اطلاق لفظی- چنان که روشن است- و نه به الغای خصوصیت و تعدی و سرایت عرفی؛ چرا که عرف نوعی خسارت را برای مالک در صورت تخلف طرف تعهد وی می‌بیند، بلکه چنین می‌بیند که آن تعهد و امتناع مالک از فروش به غیر، دارای نوعی مالیت و قیمت است و ادای این قیمت به این است که یا بیع و اجاره‌ای را که متعهد شده است اجرا شود و یا پیش بها به عنوان خسارت به او واگذار شود.

در صورتی که دادن پیش بها بر این اساس باشد که معامل؟ جدیدی با قیمت کمتر انجام بگیرد، یعنی با همان قیمت سابق پس از کسر پیش بها، روشن تر است که در چنین صورتی، پرداخت پیش بها مشمول دلالت صحیح؟ مذکور نخواهد بود.

از مطالبی که گذشت نتیجه می‌گیریم که گرفتن پیش بها به یکی از این سه وجه جایز است:

۱- اینکه پیش بها، عوض اقاله باشد، یعنی به صورت قراردادی آن را شرط اقاله قرار می‌دهند.

شرط این وجه آن است که پیش بها از مالی دیگر پرداخت شود و جزئی از ثمن یا مبیع نباشد. آن سان که می‌توان پرداخت پیش بها را، به عنوان شرطی در ضمن عقد قرارداد، بدین ترتیب که- برای نمونه- خریدار بر فروشنده شرط کند که با دادن پیش بها از مالی دیگر، حق فسخ داشته باشد، و فروشنده نیز این شرط را بپذیرد و بدان پایبند شود.

۲- اینکه پیش بها قبل از اجرای عقد بیع یا اجاره و هنگام مذاکره و وعد؟ بیع یا اجاره، پرداخت شود به عنوان اینکه هر وقت بیع یا اجاره صورت گرفت، جزئی از ثمن باشد.

اما در غیر این صورت، پیش بها به ازاء امتناع طرف تعهد از اجرای عقد خواهد بود. اگر ما این گونه توافق و پرداخت پیش بها را معامله و عقدی بدانیم که وفای بدان لازم است، طرف متعهد استحقاق آن را دارد که خریدار، یا عقد را اجرا کند و یا پیش بها به او واگذارد.

اگر این توجیه هم پذیرفته نشود می‌توانیم چنین توجیه کنیم که اصل خودداری طرف از فروش و اجاره به خودی خود- کاری دارای اجرت و قیمت و بر خوردار از مالیت عقلایی است و از آنجا که این کار به دستور و به خواست پرداخت کنند؟ پیش بها انجام پذیرفته، ضمان بها و اجرت آن نیز بر اوست.

به عبارت دیگر، فرصت امکان فروش یا اجاره برای مدتی از مالک ستانده شده و این خود از دیدگاه عرف، خسارت و ضرری است که به او وارد شده است. پس کسی که این خسارت را وارد کرده نسبت به او ضامن است و پیش بها، بهای این ضمان است.

البته توجیه اخیر مبتنی بر این است که بتوان قاعده اتلاف و ضمان را بر چنین حقوق و التزامهایی نیز منطبق دانست، چرا که در اینجا نه تلف عینی در کار است نه تلف منفعتی خارجی؛ آنچه هست از میان بردن يك فرصت و امکان است.

همان گونه که روشن است، پای؟ این وجه هیچ اشکالی ندارد که اگر عقد اجرا شود، پیش بها به عنوان بخشی از ثمن به حساب آید. ۳- پیش بها، نوعی تخفیف در بهای کالا در يك معامله جدید است. بدین معنا که مالک مال را پس از آن که به بهایی کمتر از بهای واقعی خود به ملکیت خریدار در آورده آن را به او می‌فروشد یا اجاره می‌دهد. در اینجا نیز چنانچه فرض شود که در همان عقد آغازین، چنین شرطی به میان آمده و مورد توافق قرار گرفته است، می‌توان مالک را بدان الزام کرد؛ زیرا این شرطی است که خریدار بر فروشنده می‌گذارد، نه آن که فروشنده بر خریدار بگذارد تا مورد شبهه؟ حرمتی که در روایات عینه ثابت شده واقع شود.

پی نوشت ها:

- [۱]. ر. ك: الوسيط على شرح القانون المدني، ج ۴، ص ۵۵ و نیز ج ۱، ص ۲۴۹.
- [۲]. «مؤمنان به شرطهای خود پایبندند». ر. ك: وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب ۶ از ابواب الخیار، ص ۳۵۳، ح ۱ و ۲ و ۵. گفتنی است به جای کلمه «المؤمنون» در متن حدیث ۱ و ۲ «المسلمون» و در متن حدیث ۵: «فَأَنَّ الْمُسْلِمِينَ» آمده است.
- [۳]. «به قراردادهای پایبند باشید» مائده/ ۱.
- [۴]. ر. ك: لسان العرب، ج ۳، ص ۲۹۶، ماده «عقد».
- [۵]. ر. ك: وسائل الشیعه، ج ۱۶، باب ۲۵ از ابواب النذر و العهد، ص ۲۰۶، حدیث ۳ (به نقل از تفسیر عیاشی به سند وی از ابن سنان).
- [۶]. «به پیمان وفا کنید که از پیمان بپرسند». اسراء/ ۳۴.
- [۷]. ر. ك: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۷۷، باب ۸ از ابواب احکام العقود، حدیث ۷. سند حدیث چنین است: «الشیخ باسناده عن الحسين بن سعيد عن فضاله عن معاوية بن عمّار، از فضاله، از معاویه بن عمّار.
- [۸]. ر. ك: همان، حدیث ۸. سند حدیث چنین است: «الشیخ باسناده عن الحسين بن سعيد عن حمّاد عن حریز و صفوان عن العلاء جميعاً عن محمّد بن مسلم»، شیخ به سند خود از حسین بن سعید، از عمّار، از حریز و صفوان، از علاء، همه از محمّد بن مسلم.
- [۹]. ر. ك: همان، حدیث ۹. سند حدیث چنین است: «الشیخ باسناده عن الحسين بن سعيد عن صفوان عن عبدالرحمن بن الحجاج»، شیخ به سند خود از حسین بن سعید، از صفوان، از عبدالرحمن بن حجاج.
- [۱۰]. نساء/ ۲۹ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال همدیگر را بنا حق مخورید، مگر آن که تجارتی باشد که هر دو طرف بدان رضایت داده‌اید».

[۱۱]. ر. ك: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱۹، ابواب ما یکتسب به، باب ۳۵.

[۱۲]. ر. ك: همان، ص ۴۵، باب ۲۸ از ابواب احکام عقود، حدیث ۱. سند حدیث چنین است: «احمّد بن یعقوب عن عدّة من أصحابنا عن أحمد بن أبي عبدالله عن أبيه عن وهب بن وهب (أبي البختری)»؛ احمد بن یعقوب کلینی از گروهی از اصحاب ما، از احمد بن ابی عبدالله، از پدرش از وهب بن وهب (ابوالبختری).


[۱۳]. ر. ك: معجم رجال الحديث خوئی، آیه الله العظمی سید ابوالقاسم، مرکز نشر الثقافة الإسلامية، چاپ پنجم، ج ۲۰، ص ۲۳۰.

[۱۴]. ر. ك: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۹۲، باب ۱۷ از ابواب احکام العقود، حدیث ۱. سند حدیث چنین است: «محمّد بن الحسن باسناده عن الحسين بن سعيد عن ابن ابی عمیر عن حمّاد عن الحلبي»؛ محمّد بن حسن طوسی، به سند خود از حسین بن سعید از

ابن ابی عمیر از حماد از حلبی.
 جمعی از مؤلفان، مجله فقه اهل بیت علیهم السلام (فارسی)، ۵۶ جلد، مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت علیهم
 السلام، قم - ایران، اول، ه ق

موارد مرتبط

نظرات کاربران

نویسنده: neda ghorbani 


۱۴۰۱/۴/۳۰

شما متوجه نیستید طرف مستاجر و برای اجاره خونه بیعانه قبل از قرارداد به موجر داده حالا طرف هی امروز فردا میکنه و بهانه
 میاره رسما من زن تنها بدبخت و اواره صابخونه حکم تخلیه گرفته امدم اینجا تو از حدیث و قران و آیه برام میگی و الان گناه کبیره و
 آتیش جهنم اون دنیای این کلاهبردار مثلان مرد برای من سرپناه میشه یا یقرون کف دستم میزارن که من گرفتارو اسیر خط به خط
 خوندن مطلب به امید جواب گرفتن کردی... توهین نیس اتفاقا خیلی معتقدو خداپرستم اما هر چیزی جایگاهی داره متاسفانه شما
 هم کم از اون کلاهبردار ندا

• - + •

پاسخ به نظر

پاسخ ها

پاسخ مدیر 

با سلام و احترام

جسارتا شما سوراخ دعا را گم کرده اید!

این يك سایت است که در مورد سوالات شرعی پاسخ گویی میکند نه در مورد مسائل حقوقی شما برای رسیدن به
 مطلوب باید به قوه قضائیه شکایت کنید همان کاری که وقتی ما با صاحب خانه خود به مشکل میخوریم انجام می
 دهیم.

با تشکر

مشاهده همه نظرات

ارسال نظر

نویسنده

نویسنده

ایمیل

ایمیل

متن (۵۰۰)

متن

ارسال

نقد و پاسخ

آثار مرکز

قرآن

سایر موارد

پیوند ها

کلیه حقوق مادی و معنوی این سامانه متعلق به مرکز مطالعات و پاسخگویی به شبهات می باشد